

یادداشت‌هایی درباره رابطه بین
سرمایه داری پیشرفته و عقب‌مانده

حمید پویا

توضیح :

نوشته حاضر مشتمل بر یادداشت‌ها یا مطالبی درباره سرمایه‌داری عقب‌مانده و پیشرفته در جهان کنونی و تاکنونی از لحاظ روابطشان با یکدیگر است. باید متذکر شوم که نقص این یادداشت‌ها در چارچوب مورد نظرشان همانا فقدان موضع‌گیری نسبت به تز «مبادله نابرابر» در مناسبات اقتصادی بین کشورهای عقب‌مانده و پیشرفته است. بعلت عدم دسترسی به شکل نسبتاً مشروح این تز و به زبان فارسی، متأسفانه نتوانستم صحت یا سقم آن را تشخیص دهم. به همین علت روابط تجاری یعنی صادرات و واردات بین کشورهای کنونی عقب‌مانده و پیشرفته که مرتبط با «مبادله نابرابر» می‌باشد نیز مورد بررسی قرار نگرفته است.

حمید پویا

۱۵ نوامبر ۲۰۱۶

با اطلاع میرسانم اصلاحات نسبتاً مختصری در مطالب کتاب صورت گرفته است.

حمید پویا ، ۱۹ ژانویه ۲۰۲۰

فهرست :

- | | |
|----|---------------------|
| ۷ | ۱- دوران استعمار |
| ۲۱ | ۲- دوران پسااستعمار |
| ۳۱ | ۳- سرمایه‌گذاری |
| ۳۹ | ۴- اعطای وام |
| ۴۳ | ۵- انتقال تکنولوژی |

۱- دوران استعمار

پدیده سیاسی-اقتصادی استعمار در زندگانی بشر پیشینه بسیار کهنی دارد و تاریخ آن به دوران باستان بازمیگردد. اما استعمار بمفهوم جدید، که با پیدایش شیوه تولید (مجموع نیروهای مولد و مناسبات اجتماعی تولید روبههم) سرمایه‌داری پدیدارگشته و مبتنی بر این شیوه تولید می‌باشد، از قرن شانزدهم میلادی آغاز می‌شود. بدنبال کشف قاره آمریکا در سال ۱۴۹۲ توسط کریستف کلمب، دولت‌های بزرگ اروپایی آنزمان چون اسپانیا، پرتغال، فرانسه، انگلستان و هلند برای تصرف سرزمین‌های این قاره برانگیخته می‌شوند و این سرآغاز استعمار جدید محسوب می‌گردد.

امپراطوری استعماری اسپانیا در اوائل سده شانزدهم در آمریکای مرکزی و جنوبی وسعت پیدا می‌کند، دولت پرتغال برزیل را تصرف می‌کند... انگلستان و هلند در آمریکای شمالی برای خود مستعمراتی فراهم می‌کنند. و چندی بعد، متعاقب این رویدادها، انگلستان مستعمراتی در هند و آسیا و آفریقا برای خود ایجاد می‌نماید. بدنبال آنها، دانمارکی‌ها و سوئدی‌ها هم در این موج براه افتاده استعمارگری شرکت می‌جویند... جریان مستعمره‌سازی سرزمین‌های جهان و اعمال سلطه استعماری بر این سرزمین‌ها توسط دولت‌ها و طبقات سرمایه‌دار شماری از کشورهای اروپائی - که ایالات متحده آمریکا و ژاپن نیز بالاخره به آنها می‌پیوندند - تا مدتی پس از جنگ جهانی دوم تداوم و در زمانهائی گسترش هم میابد.

اما بخصوص در دوره‌های پس از جنگ جهانی دوم است که در نتیجه جنبش‌ها و مبارزات ضد استعماری و باصطلاح رهائی‌بخش ملی در کشورهای

مستعمره و نیمه مستعمره آسیائی و آفریقائی، این کشورها بیش و کم خود را از زیر یوغ استعمار رها ساخته و استقلال کسب میکنند. البته ایالات متحده آمریکا مدتها قبل از آن در سال ۱۷۷۶ به سیطره استعماری بریتانیا بر خود پایان میدهد و در پی آن در آمریکای مرکزی و جنوبی کشورها به استقلال میرسند مثلاً استقلال مکزیک از اسپانیا در سال ۱۸۲۱ و استقلال برزیل از پرتغال در سال ۱۸۲۲. و سه کشور استرالیا، زولاند نو، و کانادا که جمعیت آنها عمدتاً از مهاجرین اروپائی تشکیل می‌شد (اولی و دومی در سالهای نخستین قرن بیستم و سومی در اواسط همین قرن) نیز عملاً از سلطه استعماری بریتانیا رهایی یافته و استقلال پیدا کردند. آنطور که من میدانم، البته امروزه هم در بخش مرکزی قاره آمریکا بیش از ۲۰ جزیره و نیز منطقه گویان فرانسه در آمریکای جنوبی و همچنین چند کشور بسیار کوچک در آفریقا مستعمره محسوب میشوند ولی باید توجه داشت که اولاً روابط استعماری کشورهای متروپل مربوطه با این مستعمرات بلحاظ مضمون استعماری خود امکاناً تغییرات زیادی پیدا کرده و ثانیاً مجموع این کشورها و مناطق هنوز مستعمره بلحاظ میزان جمعیت و وسعت نسبت به کل مجموعه کشورهای جهان آنقدر کوچک است که میتوان دوران استعمار را همان دوران شامل فاصله زمانی بین سده شانزده و دو یا سه دهه پس از جنگ جهانی دوم در سده بیست و لذا پایان یافته دانست.

کشور «مستعمره» (مثلاً هند یا موزامبیک در زمانهایی که مستعمره بودند) عبارت از آن کشوری بود که که تحت اشغال و به تصرف کشور استعمارگر درآمده و حکومت و حکمرانان آن را افرادی از تبعه این کشور اخیر تشکیل میدادند؛ لذا کشور مستعمره بکلی فاقد استقلال سیاسی بود. «نیمه مستعمره» (مثلاً چین یا ایران در سده نوزدهم و دهه های نخست سده بیستم) عبارت از آن کشوری بود که تحت اشغال و تصرف استعمارگران نبوده و حکمرانان اصلی آن را

چنین کسانی تشکیل نمی‌دادند ولی حکومت آن و حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن چنان تحت نفوذ یا سلطه استعمارگران و تابع منافع و سیاست‌های اینان بود که در واقع در موقعیتی حدواسط بین کشور مستعمره و کشور دارای استقلال سیاسی قرار داشت.

استعمارگران در مستعمرات خود مستقیماً دارای سلطه و سیادت سیاسی بودند و با اینچنین در اختیار داشتن قدرت سیاسی، هرگونه که منافع اقتصادی و سیاسی استعماری‌اشان اقتضاء میکرد، اقدام به هر عمل غیرانسانی و جنایتکارانه و استثمارگرانه و چپاول‌گرانه مینمودند و حتی به اعمالی چون قتل عام و کشتار وسیع بومیان دست‌میزدند. در نتیجه سیاستها و اقدامات استعمارگران، چه بسا اهالی مستعمره در اثر قحطی و گرسنگی، بیماری، و بعضاً در اثر بدرفتاری و شکنجه یا بر اثر فشار کار اجباری جان خود را از دست‌میدادند و همچنین استعمارگران در سرزمین‌های قاره آمریکا در دوره‌هایی در برابر پوست سر سرخ‌پوستان یا اسیرکردن آنان جایزه تعیین میکردند یا در آفریقا سیاه‌پوستان را با زور اسیر کرده و بعنوان برده میفروختند.

منافع اقتصادی چپاولگرانه و ظالمانه استعمارگران، بر طبق داده‌های منابع مختلف، بطرقی از این قبیل تأمین‌میشد: آنها صادرات و واردات کشور مستعمره را در انحصار و تحت کنترل خود درمی‌آوردند و بدین‌طریق با تحمیل ورود کالا از کشور متروپل به مستعمره و تعیین قیمت‌های پایین برای کالاهای صادراتی کشور مستعمره مردم این کشور را می‌چاپیدند و تولیدکنندگان در حیطه صنایع بومی این کشور را خانه‌خراب و به‌تبع آن گروه‌هایی از توده مردم را از کار و فعالیت ساقط کرده و به فقر یا فقر بیشتری می‌کشاندند. جهت تأمین نیازهای امپراطوری استعماری خود و صرفاً از این نقطه‌نظر تولیدکنندگان در مناطق مستعمره را مجبور میکردند که تنها محصول یا محصولات را تولیدکنند که این

مناطق از نظر استعمارگران استعداد بیشتری برای آن محصول یا محصولات دارا بودند. مالیات‌های سنگینی برای اقشار مختلف جامعه مستعمره وضع مینمودند و بدین‌طریق نیز مردم زحمتکش را مورد چپاول قرار میدادند و در این ارتباط کسانی را که قادر به پرداخت این مالیاتها نبودند غالباً وادار به انجام بیگاری برای خودشان میکردند. زمین‌های حاصلخیز و مرغوب را با زور و نیرنگ برای خودشان تصاحب کرده و کشاورزان و دهقانان بومی را به اراضی نامرغوب و غیر حاصلخیز و یا خشک و بی‌آب میراندند. معادن کشور مستعمره را بنحوی یکطرفه و صرفاً مطابق با منافع خودشان مورد بهره‌برداری و چپاول قرار میدادند و غیره و غیره. در آفریقا، علاوه بر طرق مختلف خانه‌خراب کردن بومیان و غارت و چپاول آنان، برده‌سازی افراد و تجارت برده نیز در دوره‌های طولانی از سوی استعمارگران انجام میگرفت.

منافع اقتصادی استعمارگران در نیمه‌مستعمره معمولاً بر پایه واردآوردن فشار سیاسی یا تهدید نظامی بخصوص به دولت مربوطه یا اقدام به اشغال نظامی آن کشور متحقق میگردد که در نتیجه کشور مزبور را وادار به تمکین در برابر شرایطی مینمودند که تحت آن سرمایه‌داران و دستگاه‌های دولتی کشور استعمارگر بطور یکطرفه «امتياز»های بزرگی را جهت بهره‌برداری از درآمد‌های گمرکی یا تأسیس بانک یا استخراج معادن یا سرمایه‌گذاری در تأسیسات زیربنایی و اقتصادی و کشاورزی در نیمه‌مستعمره از دولت آن میگرفتند و یا این دولت را مجبور به گرفتن وام از خودشان و پرداخت سودهای کلان بابت این وام میکردند و غیره.

هرچند پدیده استعمار بر کشورهای بسیار عقب‌مانده و ماقبل سرمایه‌داری آن زمانها تکان شدیدی وارد ساخت و آنها را برانگیخت و بدین‌گونه تاحدودی بیشتری کمتر در مسیر تحول و دگرگونی بسوی شیوه تولید جدید سرمایه‌داری

قرارداد، لیکن از همین نقطه نظر نیز لطمات و زیانهای بسیار شدیدی بر آنها وارد نمود و موانع بسیار جدی و بزرگی در فرایند پیشرفت اقتصادی و اجتماعی و سیاسی‌اشان در این مسیر برایشان ایجاد کرد. استعمار از یکسو بهر حال نقش بیدارکننده و برانگیزنده جهت تحول و پیشرفت کاپیتالیستی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و درعین حال از سوی دیگر نقش مخرب و مانع در راه این تحول و پیشرفت در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات ایفاء نمود.

اینک به نقل گفته‌هایی از مارکس درباره عملکردهای مخرب و بیدادگری‌ها و جنایت‌ها و غارتگری‌های استعمارگران در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات بشرح زیر می‌پردازم:

- «وارد کردن پنبه انگلیسی و... پارچه‌های پشمی انگلیسی... بعد از ۱۸۳۳، یعنی از زمانی که انحصار تجارت با چین، از کمپانی هند شرقی، به تجارت خصوصی محول شد، سرعت روبافزایش گذاشت و سپس از سال ۱۸۴۰ به بعد در مقیاس بمراتب بزرگتری صورت گرفت و سایر کشورها، بویژه ممالک متحده آمریکا نیز بهمین منوال سهم بیشتری در تجارت با چین بدست آوردند. این تأثیر کالاهای مانوفاکتوری بر روی صنایع بومی (چین)، اثر مشابه‌ای را داشت که قبلاً در آسیای صغیر، ایران و هند گذاشته بود. در چین، در اثر رقابت خارجی، لطمات شدیدی بر ریسندگان و بافندگان وارد آمد و متناسب با آن زندگی عامه متزلزل گردید»^۱

- «در رابطه با هند باید متذکر شد مقامات دولتی بریتانیا در این کشور یک هفتم کل عواید خود را از طریق فروش تریاک به چینی‌ها بدست می‌آوردند،

۱- ترجمه فارسی کتاب «استعمار» (مقالاتی از مارکس و انگلس درباره استعمار)، صفحه ۱۱

در حالیکه بخش معتنا بهی از نیاز هند به کالاهای صنعتی بریتانیا بستگی به تولید تریاک در هند دارد...»^۲

- «اعلان جنگ انگلستان و بعبارت بهتر کمپانی هند شرقی به ایران تکرار شعبده بازیهای حيله گرانه و بی پروایانه دیپلماسی انگلیسی در آسیاست که از طریق آن انگلستان متصرفات خود را در این قاره گسترش داده است. بمجرد آنکه کمپانی (هند شرقی) به قلمرو یکی از فرمانروایان مستقل و یا سرزمینی که از نظر سیاسی و مالی منبع کمک و درآمدی بوده و یا طلا و فلزات قیمتی آن مورد توجه قرار گرفته باشد، چشم طمع بدوزد، آنوقت قربانی مورد نظر به آن متهم میشود که یک قرارداد مجازی یا حقیقی را نقض کرده، یک پیمان خیالی را شکسته، از حدود مقررات پافرا تر نهاده و یا آنکه مرتکب یک تجاوز و بی حرمتی نامرعی شده است. و آنوقت است که اعلان جنگ داده میشود و بی عدالتی جاودانی و قهر ابدی افسانه گرگ و میش باردیگر با رنگ قرمز در تاریخ انگلستان ثبت میگردد.»^۳

- «میدانیم که کمپانی هند شرقی انگلستان علاوه بر سلطه سیاسی بر هندوستان، انحصار اختصاصی تجارت چای، و نیز به طور کلی تجارت با چین و حمل و نقل کالاها به اروپا و برعکس را در اختیار داشت. اما تجارت با سواحل پیرامون هندوستان و میان جزایر و نیز تجارت داخلی هندوستان نیز در انحصار مقامات عالی رتبهی کمپانی بود. انحصارات نمک، تریاک، فلفل و سایر کالاها منابع پایان ناپذیر ثروت بودند. خود این مقامات قیمت را تعیین و به دلخواه خود هندی های بدبخت را غارت می کردند. فرماندار کل در این قاجاق خصوصی

۲- همانجا، صفحه ۱۶

۳- همانجا، صفحه ۱۹

شرکت داشت. سوگلی‌های او قراردادهایی را با شرایطی دریافت می‌کردند که بوسیله آنها هوشمندانه‌تر از کیمیاگرها از هیچ طلا می‌ساختند. ثروت‌های شگرفی چون قارچ یک روزه می‌رویدند؛ انباشت اولیه بدون پرداخت یک شیلینگ انجام می‌شد...»^۴

- «نظام استعماری تجارت و دریانوردی را به‌طریق گلخانه‌ای پرورش داد. "شرکت‌های موسوم به مونوپولیا {انحصاری}" ... اهرم‌های قدرتمندی برای تمرکز سرمایه‌دارانه بودند. مستعمرات برای کارخانه‌های نوپا بازار و افزایش عظیمی را در انباشت فراهم آوردند که با انحصار بازار توسط کشور مادر تضمین شده بود. گنج‌هایی که مستقیماً در خارج از اروپا با چپاول آشکار، برده‌سازی و قتل و کشتار و غیره تصرف شده بودند، به کشور مادر سرازیر و در آنجا به سرمایه تبدیل می‌شدند.»^۵

- «کشف طلا و نقره در آمریکا، قلع و قمع، برده‌سازی و به‌گورسپاری جمعیت بومی در معادن، آغاز فتح و چپاول هند شرقی، تبدیل آفریقا به شکارگاهی برای به‌دام‌اندختن سیاه‌پوست‌ها به‌منظور تجارت، مبشر سپیده‌دم سرخ‌فام عصر تولید سرمایه‌داری بود. این فرایندهای ساده و باصفا مراحل اصلی انباشت بدوی بودند.»^۶

- «ویلیام هویت، که مسیحی بودن را به تخصصی برای خود بدل ساخته درباره‌ی نظام مستعمراتی مسیحی چنین می‌گوید: "خشونت‌های بربروار و عنان‌گسیخته‌ی به‌اصطلاح نژادهای مسیحی در هر منطقه از جهان و برضد مردم

۴- جلد یکم کتاب سرمایه، ترجمه حسن مرتضوی، صفحه ۸۰۴

۵- همانجا، صفحه ۸۰۵

۶- همانجا، صفحات ۸۰۲ و ۸۰۳

هرکشوری که به تسخیر درآورده‌اند، در هیچ دورانی از تاریخ جهان و نزد هیچ نژادی، هر قدر هم وحشی و عقب‌افتاده و هر اندازه هم که بی‌رحم و بی‌شرم بوده‌اند، نظیر ندارد.^۷»

«تاریخ اقتصاد استعماری هلند- و هلند الگوی کشور سرمایه‌داری سده‌ی هفدهم است- "در جلوی دیدگان ما تابلویی بی‌همتا از خیانت‌ها، فسادها، قتل‌عام‌ها و فرومایگی‌ها را به نمایش می‌گذارد." هیچ چیزی بیش از دستگاه آدم‌دزدی‌شان در سلب برای گرفتن برده برای جاوه و ویژگی آن را مشخص نمی‌کند. آدم‌دزدها را برای این هدف تربیت می‌کردند. دزد، مترجم و فروشنده کارگزاران اصلی و شاهزادگان بومی فروشندگان اصلی در این تجارت بودند. نوجوانان ربوده‌شده را در زندان‌های مخفی سلب پنهان می‌کردند تا برای فرستادن آن‌ها به کشتی برده‌ها آماده‌شوند...»^۸.

دوران استعمار کاپیتالیستی را میتوان به دو مرحله بدین شرح تقسیم نمود: مرحله پیشا امپریالیسم و مرحله امپریالیستی. مرحله اول خود به دو دوره تقسیم می‌گردد: دوره ماقبل انقلاب صنعتی و دوره بعداز انقلاب صنعتی- که میتوان گفت با اختراع ماشین بخار پیشرفته در حدود سال ۱۷۷۰ توسط جیمز وات در انگلستان آغاز شد. مرحله استعمار امپریالیستی- بمفهوم خاص کلمه «امپریالیسم» یا «امپریالیستی» که بر غلبه و چیرگی سرمایه‌داری انحصاری و «سرمایه مالی» در مرحله معینی از تکامل سرمایه‌داری (مبتنی بر رقابت آزاد) دلالت مینماید- در دهه‌های آخر سده نوزدهم پدیدار شد.

۷- همانجا، صفحه ۸۰۳

۸- همانجا، صفحات ۸۰۳ و ۸۰۴

هدف اصلی استعمار در دوره ماقبل انقلاب صنعتی عبارت از دستیابی و جنگ‌اندازی بر منابع ثروت در سرزمین‌های مختلف جهان منجمله از طریق بهره‌برداری و چپاول منابع طبیعی این سرزمین‌ها و انجام داد و ستد بازرگانی با آنها و اخذ مالیات از مردم ساکن در آنها بود. و این هدف تا مراحل در خدمت تأمین نیاز سرمایه‌داری نوحاسته و در حال عروج در کشورهای عمده اروپای غربی آزمان جهت انباشت اولیه سرمایه قرارداداشت و سپس در مراحل بعدی در خدمت تأمین ولع سیری‌ناپذیر بورژوازی این کشورها برای انباشت بیشتر سرمایه و ثروت و افزایش قدرت خویش قرارگرفت. و میتوان گفت که از سده هفدهم به بعد رقابت و جنگ میان دولت‌ها و قدرت‌های استعمارگر بایکدیگر بمنظور اعمال نفوذ و سلطه استعماری خود در کشورهای عقب‌مانده آزمانها هرازگاهی باشدت تمام بروز پیدامیکرد. در دوره ماقبل انقلاب صنعتی در زمینه داد و ستد بازرگانی، این محصولات صنایع مانوفاکتوری کشورهای استعمارگر اروپایی بود که برای فروش به مستعمرات و نیمه مستعمرات صادر میگردد و انواع کالاهای تولیدشده در این کشورها از جمله مواد خوراکی از آنها به کشورهای استعمارگر وارد می‌شد.

در دوره بعد از انقلاب صنعتی، درحالیکه مستعمرات و نیمه‌مستعمرات برای استعمارگران کمابیش همچنان منبع ثروت برای بهره‌کشی و غارت بودند درعین‌حال در زمینه داد و ستد بازرگانی ، بعلت افزایش بسیار زیاد تولیدات کشورهای متروپل و نیاز آنها به مواد خام، که نتیجه کاربرد صنایع ماشینی در این کشورها بود، کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره بمثابه منابع مواد خام موردنیاز کارخانجات صنعتی در کشورهای متروپل و بمثابه بازار فروش محصولات این کارخانه‌ها اهمیت بمراتب بیشتری پیدا کردند و استعمارگران کشورهای مزبور را بخصوص از این دو جهت موردتوجه‌قرارداده و سعی در تبدیل

هرچه بیشتر آنها به منابع موادخام موردنیاز صنایع ماشینی کشورهای خود و بازار فروش محصولات این صنایع میگردند.

اما استعمار در مرحله امپریالیسم سرمایه‌داری یا استعمار امپریالیستی: امپریالیسم که، بنابر آنچه در «امپریالیسم بمتابۀ بالاترین مرحله سرمایه‌داری» نوشته لنین بیان گردیده و بنظر میرسد که- باوجود بعضی اشکالات که در آن وجود دارد- رویهمرفته و بالنسبه صحیح‌ترین و جامع‌ترین نظریه درباره امپریالیسم در آن زمان بوده‌باشد، در یک کلام بمفهوم سرمایه‌داری انحصاری است که از اواسط دهه ۱۸۷۰ در کشورهای اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا درنتیجه تراکم و تمرکز سرمایه پدیدار میگردد و بر مرحله‌ای از تکامل سرمایه‌داری (مبتنی بر رقابت آزاد) دلالت مینماید که در آن سرمایه انحصاری (بصورت «اتحادیه‌های انحصاری سرمایه‌داری، کارتل‌ها، سندیکاها و تراست‌ها») و سرمایه مالی (بمعنای سرمایه‌ای که حاصل درآمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی یعنی سرمایه بانک‌های بزرگ با سرمایه اتحادیه‌های انحصاری کارخانه‌داران است، سرمایه‌ای که آن را از یکسو موسسه تولیدی صنعتی انحصاری از بانک بدست می‌آورد و ازسوی دیگر بانک در این موسسه جایگیر میسازد) برتری و چیرگی کسب میکند. استعمار در دوره‌های آغازین امپریالیسم دو مشخصه عمده و متمایز به‌خود بدین شرح پیدا میکند: ۱- بعلت انباشت هرچه بیشتر سرمایه و پیدایش سرمایه مازاد در کشورهای متروپل، صدور سرمایه به مستعمرات و نیمه‌مستعمرات اهمیت بمراتب بیشتری از زمانهای قبل میابد؛ درحالیکه جریان صدور کالا از متروپل به این کشورها و ورود کالا و مهمتر از همه موادخام از آنها به متروپل مانند زمانهای قبل کمابیش همچنان ادامه میابد درعین حال صدور سرمایه از متروپل به آنها و سرمایه‌گذاری در آنها بطور ویژه‌ای حائز اهمیت میشود. ۲- وسعت مستعمرات و نیمه‌مستعمرات

به حداکثر میزان خود رسیده و همه سرزمین‌های کره زمین بیشتر یا کمتر توسط استعمارگران تصرف یا اشغال می‌گردد. در این رابطه لنین در همان اثرش بنام «امپریالیسم بمانده بالاترین مرحله سرمایه‌داری» مینویسد: طی دوره آغازین امپریالیسم «سیاست استعماری کشورهای سرمایه‌داری تصرف اراضی اشغال‌نشده را در سیاره ما به پایان رسانده است. جهان برای نخستین بار کاملاً تقسیم شده است و بعد از این باید فقط تجدید تقسیم شود یعنی از دست یک "صاحب" بدست دیگری برسد نه اینکه از بی‌صاحبی بدست "صاحب" بیفتد.»^۹ «دول اروپائی مثلاً در سال ۱۸۷۶، یک‌دهم آفریقا را بعنوان مستعمره خود تحت اشغال داشتند» و مقارن سال ۱۹۰۰ «نه دهم آفریقا تحت اشغال درآمد.» «درآمد ملی انگلستان از سال ۱۸۶۵ تا سال ۱۸۹۸ تقریباً دو برابر شد و حال آنکه درآمد حاصله «از خارجه» طی همان مدت ۹ برابر افزایش یافت.»^{۱۰}

با گذار از سرمایه‌داری با رقابت آزاد به امپریالیسم، سیاست مستعمراتی قدرتهای امپریالیستی شدیدتر میشود و مبارزه بین این قدرت‌ها برسر مستعمرات حدت بیشتری میابد.

در اینجا لازم است به این نکات اشاره کنیم: بنظر میرسد که امروزه «سرمایه مالی» به آن شکلی که در چند دهه نخستین سده بیستم وجود داشت و هیلفردینگ و لنین آن را توصیف کرده‌اند کمتر وجود دارد. ولی پدیده تمرکز و تراکم سرمایه و در نتیجه سرمایه‌داری انحصاری و موسسات اقتصادی کاپیتالیستی انحصاری بلحاظ مفهومی همچنان بطور کامل اعتبار خود را حفظ کرده‌اند و بعلاوه نسبت به زمان هیلفردینگ و لنین رشد و تکامل زیادی هم

۹ - ترجمه فارسی منتخب آثار لنین، صفحه ۴۲۰

۱۰ - همانجا، صفحه ۴۳۰

داشته اند. از این گذشته، در جهان سرمایه‌داری کنونی حجم ارزشی صادرات یا واردات در سطح جهانی معمولاً سالیانه بمراتب بزرگتر از میزان ارزشی سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی است و این بر اهمیت روابط تجاری در اقتصاد جهان امروزی منجمله در روابط اقتصادی بین کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته و عقب‌مانده دلالت دارد. امروزه قدرت بانک‌ها بیشتر از همه نه از درآمیختگی‌اشان با موسسات تولیدی صنعتی بلکه از چند فعالیت دیگر از مجموع فعالیت‌هایشان بویژه از نقشی که در بازارهای ارزی و پولی دارند و تأثیری که از طریق تعیین نرخ ارز و نرخ بهره بر کل اقتصاد می‌گذارند و از تجهیز و اعطاء وام (نه لزوماً به موسسات بزرگ تولیدی) و نیز از نقل‌وانتقالات پول در سطح بین‌المللی سرچشمه‌می‌گیرد. تا حدی و آنطور که من میدانم، امروزه بسیاری از شرکت‌های چندملیتی، که منجمله دربردارنده پدیده سرمایه‌گذاری از سوی کشورهای پیشرفته در کشورهای عقب‌مانده نیز هستند، فعالیت‌های تولیدی و تجاری و بانکی را در خود ادغام کرده‌اند و بگونه‌ایکه مجموع سرمایه هر یک از آنها با مفهوم سرمایه مالی بعنوان حاصل ادغام سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی، بهم جوش خوردن بانک بعنوان نهادی جداگانه و موسسه تولیدی صنعتی بعنوان نهادی جداگانه تفاوت دارد. لذا امروزه مقوله امپریالیسم در زمینه اقتصادی معمولاً بر موجودیت و عملکرد شرکت‌های (تولیدی و تجاری) بزرگ انحصاری و بانک‌های بزرگ انحصاری دلالت میکند که در مقیاس‌های بین‌المللی و در سطح جهانی بمثابة سرمایه عمل کرده و هژمونی دارند. و باید مفهومی امروزی و عام تر برای امپریالیسم ارائه داد که میتواند بدین شرح باشد: «امپریالیسم» بلحاظ لغوی بمعنای سیاست استعماری و استعمارگری میباشد که از دوران باستان وجود داشته‌است. اما در دوران معاصر با تکامل سرمایه‌داری با رقابت آزاد به سرمایه‌داری انحصاری، واژه امپریالیسم بطور ویژه و عموماً (یعنی بغیر از موارد

استثنایی نسبتاً مهم مربوط به عملکرد جهانی سرمایه های متوسط و کوچک) بر سرمایه بزرگ انحصاری عمل کننده در مقیاس جهانی و دارای برتری یا هژمونی اقتصادی و سیاسی در عرصه بین المللی اطلاق شده و چنین مفهوم خاصی را پیدا کرده است.

۲- دوران پساستعمار

با کسب استقلال توسط مستعمرات سابق و پایانگیری دوران استعمار بخصوص در طی چند دهه پس از جنگ جهانی دوم، روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی منطبق با آن، که مبتنی بر تصرف و اشغال سرزمین‌ها و کاربرد زور و فشار یا تهدید نظامی و لذا از لحاظ سازوکار کاپیتالیستی معمولاً نامتعارف (درواقع مبتنی بر شیوه ای تا حد زیادی متعلق به دوران فئودالیسم) بود، پایان میگیرد؛ و دوران جدید پساستعمار که در آن روابط بین‌المللی مزبور مبتنی بر سازوکار متعارف کاپیتالیستی است آغاز میگردد. در دوران استعمار روابط اقتصادی و سیاسی بین کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده اساساً مبتنی بر شکل معینی از اجبار غیراقتصادی، مبتنی بر تصرف و اشغال نظامی دائمی دومی‌ها توسط اولی‌ها (درمورد مستعمرات) و یا تهدید به اعمال قهر نظامی یا کاربرد موقتی قهر نظامی (درمورد نیمه‌مستعمرات) می‌باشد. و میتوان گفت این اشکال از مناسبات بین‌المللی از آنجاکه که اساساً بر مبنای نیاز اقتصادی متقابل کشورها به یکدیگر قرار ندارند، اشکالی مبتنی بر سازوکار متعارف کاپیتالیستی محسوب نمیشوند.

در دوران استعمار مناسبات اقتصادی تجاری، سرمایه‌گذاری، وام‌دهی و وام‌گیری بین‌المللی و بطریق اولی برده‌کردن افراد بومی و تجارت برده و تملیک قهرآمیز اراضی و منابع طبیعی و غیره، البته (برحسب مستعمره یا نیمه‌مستعمره بودن کشور مربوطه) به درجاتی متفاوت، متکی بر اعمال زور و قهر نظامی بوده و بر مبنای بکارگیری این زور و قهر انجام میگیرد و نه بر مبنای نیاز و اجبار اقتصادی کشورهای عقب‌مانده و پیشرفته نسبت به یکدیگر. اینگونه مناسبات

تاگرچه زائیده و محصول کاپیتالیسم بودند ولی زائیده و محصولی غیرمتعارف و نامنتطبق با سازوکار متعارف کاپیتالیستی. زیرا اقتصاد کاپیتالیستی در مضمون متعارف و متکی به خودش، در هر زمینه‌ای و منجمله در زمینه روابط بین‌المللی یعنی روابط بین کشورها بر اساس نیاز یا اجبار اقتصادی طرفین معامله درقبال یکدیگر قرار دارد. و مناسبات سیاسی هم که درتحلیل نهائی جهت تحقق و تأمین مناسبات اقتصادی استعماری و نیمه استعماری بوجودمی‌آمد متکی بر همان اعمال قهر و تهدید به اعمال قهر نظامی بود.

با پایان‌گرفتن دوران استعمار و آغاز دوران پسااستعمار، مناسبات اقتصادی و سیاسی بین‌المللی استعماری نیز تغییر اساس می‌دهد، بجای اتکاء عام بر زور و قهر نظامی برپایه نیاز اقتصادی متقابل قرارمی‌گیرد. در دوران پسااستعمار، روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی عموماً مبتنی بر نیاز اقتصادی کشورها بطور متقابل به یکدیگر میباشد و کاربرد هر شکل از زور و قهر نظامی در زمینه این روابط از موارد استثنائی- اگرچه استثنائی امکاناً پرشمار- محسوب میشود که در اثر لاینحل‌شدن تضاد منافع(اقتصادی و یا سیاسی) بین طبقات حاکم کشورهای مختلف صورت می‌گیرد و یا درموردی وقوع می‌آید که تضاد منافع طبقه حاکم یک کشور با گروهها و نیروهائی غیرحاکم در کشوری دیگر ایجاب میکند و غیره.

اما عامل اساسی دیگری که موجب گسترش مناسبات اقتصادی متعارف کاپیتالیستی بین کشورها میشود عبارتست از توسعه و تکامل کاپیتالیسم، روابط تولیدی کاپیتالیستی در کشورهای سابقاً مستعمره و نیمه‌مستعمره که بویژه در نیمه دوم سده بیستم انجام‌می‌گیرد. توسعه و تکامل نسبتاً سریع سرمایه‌داری در کشورهای مزبور، معمولاً بر بستر شرایط حاصل از کسب استقلال این کشورها، به مناسبات متعارف اقتصادی کاپیتالیستی بین آنها و کشورهای پیشرفته و

امپریالیستی وسیعاً دامن میزند.

جوامع عقب‌مانده بیش‌وکم فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری تحت‌تأثیر عملکردهای استعمار و رشد سرمایه‌داری در اروپای غربی برانگیخته‌شده و در مسیر تکامل اقتصادی و اجتماعی کاپیتالیستی قرار گرفتند. و این تحول اگرچه به تحریک از خارج آغاز شد ولی درعین‌حال بیانگر حرکت و سازوکار حرکتی تکاملی خودپویا و بالنسبه مستقل این جوامع بمثابه جوامعی بشری بود. این به حرکت درآمدن جوامع مزبور در مسیر رشد سرمایه‌داری با تحقق استقلال، استقلال سیاسی آنها بیشتر مشخص گشته و شتاب بیشتری بخودگرفت. تکامل بیشتر و بیشتر کاپیتالیستی این جوامع درعین‌حال بر ضرورت ذاتی و تاریخی خودشان بمثابه جوامع بشری دلالت مینمود. و دراین ضمن ازسوی دیگر با انباشت بیشتر و بیشتر سرمایه در کشورهای پیشرفته سابقاً استعمارگر، نیاز این کشورها به تغییر و تحول در ساختار فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری جوامع عقب‌مانده بمنظور ازمیان‌بردن سازمان اقتصادی بیش‌وکم خودکفاء این جوامع و لذا بسط بازارهای داد و ستد کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای در آنها و افزایش ظرفیت آنها برای سرمایه‌گذاری خارجی بیشتر و بیشتر مطرح و برجسته‌گشت یعنی توسعه و تکامل روابط تولیدی کاپیتالیستی در جوامع مزبور از نقطه نظر قدرت‌های امپریالیستی نیز ضروری گردید. البته پیش‌گیری از وقوع جنبش‌های انقلابی و انقلاب‌های دهقانی- که ممکن بود برای این قدرت‌ها و طبقات بورژوازی بومی جوامع عقب‌مانده مخاطره‌آمیز و نامساعد باشند- نیز بخش دیگری از منافع قدرت‌های امپریالیستی و بورژوازی بومی در دگرگون کردن و ازمیان‌برداشتن مناسبات تولیدی فئودالی و نیمه‌فئودالی و ماقبل سرمایه‌داری در این جوامع را تشکیل میداد. از اینرو، این دگرگونی در مراحل آغازین خود، برحسب وجود یا فقدان و میزان نفوذ قدرت‌های امپریالیستی در جوامع

عقب‌مانده، بعضاً بنابر خواست و تصمیم خود دولت‌های این جوامع و بعضاً بطور عمدۀ بنابر خواست و توصیه‌ی امپریالیست‌ها انجام‌پذیرفت.

بنابراین، با پایان‌یافتن دوران استعمار، روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی هرچه بیشتر جنبه‌های متعارف کاپیتالیستی بخودمیگیرد و سرمایه‌داری، بمثابة یک سیستم و نظام جهانی و دربرگیرنده‌ی روابط بین‌کشورها، هرچه بیشتر براساس مناسبات متعارف کاپیتالیستی قرارمیگیرد. اما بدیهی‌است که نظام اقتصادی و سیاسی بورژوائی و طبقه بورژوازی، هرکدام که درنظرگیریم، ماهیتاً آنگونه است که برتری‌طلبی و سلطه‌جوئی در سطح بین‌المللی نیز یک خصلت ذاتی، بالقوه یا بالفعل، آن را تشکیل‌میدهد. این برتری‌طلبی و سلطه‌جوئی در مناسبات بین‌المللی یعنی در روابط بین‌کشورها، در دوران پساستعمار که تا دوران کنونی را دربرمیگیرد، بطوربالفعل طبعاً متعلق به تکامل‌یافته‌ترین و قدرتمندترین بخش سرمایه‌داری جهانی یعنی متعلق به امپریالیسم، بورژوازی امپریالیست، سرمایه‌انحصاری عمل‌کننده در سطح جهانی است. در این دوران سرمایه‌داری وقتی که به مرحله‌ی امپریالیسم رسید یا درحال رسیدن بود، بطوربالفعل به‌درجات بیشتری دارای امکان و قدرت اعمال برتری و سلطه در روابط اقتصادی و سیاسی بین‌المللی میگردد ولی سرمایه‌داری بقدرکافی تکامل نیافته عموماً و عمدتاً بطوربالفعل دارای خواست اعمال چنین برتری و سلطه میباشد و نه بصورت امری واقعاً موجود. گرایش سرمایه به اعمال برتری یا سلطه در سطح بین‌المللی و جهانی طبعاً همواره و منجمله در دوران پساستعمار و دوران کنونی بمثابة جزئی از دوران پساستعمار اظهاروجودمیکند؛ پایانگیری دوران استعمار طبعاً بمعنای پایان‌یابی سلطه‌جوئی سرمایه در سطح روابط بین‌المللی نیست بلکه حاکی از پیدایش شکل جدیدی تعدیل‌یافته‌تر و محدودتر، بصورت متعارف برتری‌طلبی یا هژمونی‌طلبی است.

برتری طلبی بین‌المللی سرمایه، در دوران پساستعمار، در زمینه اقتصادی قبل از همه بمفهوم حرکت و گردش هرچه آزادانه‌تر و مرجحانه‌تر آن در کشورهای دیگر بغیر از موطن اصلی خودش میباشد و لذا بر عمل‌کنندگی هرچه بیشتر آزادانه و برخوردار از امتیاز سرمایه تولیدی و یا تجاری و یا بانکی - که بصورت شرکت‌های تولیدی و یا تجاری و یا بانک‌ها، خصوصی یا دولتی، ظاهر میگردد - در کشورهای مختلف جهان دلالت مینماید. و چنین پدیده‌ای برای کشورهای سرمایه‌داری بالنسبه عقب‌مانده یعنی «درحال توسعه» در رابطه‌اشان با کشورهای پیشرفته قبل از همه میتواند بمفهوم تابعیت تاحدودی بنیادی آنها از نیازمندی‌ها و منافع و سیاست‌های اقتصادی سرمایه‌داری امپریالیستی این کشورها و پیوندزدن نیازها و منافع اقتصادی کاپیتالیستی خودشان با آن نیازمندی‌ها و منافع و سیاست‌ها باشد و نه صرف پیروی مستقلانه از مقتضیات نیازها و منافع اقتصادی کاپیتالیستی خودشان. برتری طلبی مزبور در زمینه سیاسی قبل از همه میتواند بصورت تابعیت نسبی دولت کشور سرمایه‌داری درحال توسعه در تصمیم‌گیری‌هایش از سیاست‌ها و خواسته‌های سیاسی دولت کشور سرمایه‌داری پیشرفته امپریالیستی و منطبق‌ساختن منافع و خواسته‌های سیاسی خود با آنها تجلی‌یابد.

البته همچنین باید توجه داشت که اگرچه پایه اقتصادی امپریالیسم و هژمونی طلبی امپریالیستی کشور معین در کشورهای دیگر را تکامل سرمایه انحصاری در آن کشور تشکیل میدهد، اما، چنانکه فی‌المثل در مورد روسیه و چین کنونی - که میتوان آنها را امپریالیسم یا درحال امپریالیسم شدن محسوب نمود - صدق میکند، تنها میزان و درجه تکامل سرمایه‌داری انحصاری در کشور ذریبط علت و عامل تبدیل آن کشور به امپریالیسم و با هژمونی طلبی امپریالیستی در مقیاسی بین‌المللی نیست بلکه میزان قدرت اقتصادی بمفهوم

مجموع «تولید ناخالص داخلی» و یا برخی عوامل ویژه تاریخی و اجتماعی و سیاسی، که به قدرت‌یابی و کسب برتری سیاسی و دولتی آن در عرصه‌های بین‌المللی منجر شده‌اند، نیز بستگی دارد. بعلاوه، کشورهایی با سطح بسیار بالایی از تکامل سرمایه‌داری و درآمدسرانه ملی، مثلاً مانند سوئد و دانمارک کنونی، بواسطهٔ محدودبودن قدرت اقتصادی یعنی حجم تولید ناخالص داخلی‌اشان و عدم برخورداری از برخی عوامل ویژهٔ تاریخی و سیاسی افزایش‌دهندهٔ دخالت و نفوذ و هژمونی سیاسی‌اشان در عرصه‌های بین‌المللی و جهانی، نمودهای امپریالیستی چندانی در حوزهٔ روابط بین‌المللی ندارند یا شاید بتوان گفت که امپریالیسم‌های کوچک محسوب میشوند.

از دیدگاه طبقه‌کارگر کشور سرمایه‌داری عقب‌مانده یا درحال توسعه، تابعیت و پیروی این کشور از منافع و خواسته‌های اقتصادی و سیاسی بورژوازی و دولت امپریالیستی تا آنجاکه منجر به انتقال دستاوردهای اجتماعی بالنسبه مترقی کشور پیشرفته (مانند دموکراسی البته بورژوایی یا بیمه‌های اجتماعی برای عموم شهروندان یا رشد و تکامل تکنولوژیک و اقتصادی) به کشور عقب‌مانده میگردد امری نه نامطلوب و زیانبخش و تا آنجاکه موجب عدم تکامل و پیشرفت شیوه تولید کاپیتالیستی در این کشور میشود- که امکان پایه‌ای مادی برخورداری مردم از رفاه و دموکراسی بیشتر در چارچوب همین نظام بورژوائی و امر فراهم‌شدن پیش‌شرط مادی و اجتماعی گذار به سوسیالیسم را مانع میشود یا به تعویق می‌اندازد- نامطلوب و زیان‌آور محسوب میشود. در اینجا لازم است تصریح نمایم که این گفته بدان معنا نیست که انتقال دستاوردهای اجتماعی نسبتاً مترقی کشورهای پیشرفته به کشورهای درحال توسعه تنها از طریق تبعیت دومی‌ها از اولی‌ها میتواند انجام‌پذیرد یا هرگونه روابط گسترده و عمیق اقتصادی و سیاسی کشور عقب‌مانده با کشور پیشرفته لزوماً دربردارندهٔ تابعیت

اساسی اولی از دومی میباشد و موجب عدم تکامل و پیشرفت در کشور اول میگردد یا عدم تابعیت از امپریالیسم لزوماً موجب رشد و تکامل شیوه تولید سرمایه داری در کشور عقب مانده میشود و غیره.

در دنیای واقعی در دوران پسااستعمارِ تاکنونی و کنونی، انواع مختلفی از کشورهای در حال توسعه بلحاظ چگونگی و میزان تابعیت یا عدم تابعیت اقتصادی و سیاسی از امپریالیسم وجود داشته و دارد، که ذیلاً بطور مختصر مورد توجه قرار میگیرد:

کشورهای آمریکای لاتین با وجودیکه عموماً قبل از نیمه سده نوزدهم به استقلال رسیده بودند اکثرشان در دوره هائی طولانی در سده بیستم تحت تابعیت از منافع و نیازهای اقتصادی و سیاسی امپریالیسم ایالات متحده قرار داشتند و از طریق کودتاهای نظامی یا اقدامات دیگری که با دخالت و پشتیبانی آشکار و قاطع این امپریالیسم در آنها انجام میگرفت تحت حکومت هائی قرار میگرفتند که بیشتر یا کمتر خواهان پیروی سیستم اقتصادی و سیاسی کشور از منافع و نیازهای اقتصادی و سیاسی امپریالیسم امریکا بودند. البته از اواخر سده بیستم به این سو تعداد زیادی از کشورهای آمریکای لاتین که پیش از آن بیش تر یا کمتر تحت سلطه یعنی تابع و پیرو امپریالیسم امریکا بودند به این سلطه پایان داده و اکنون دارای رژیم های حکومتی مستقل (یعنی نه تابع و پیرو سیاست ها و منافع و نیازهای اقتصادی و سیاسی طبقه حاکم و حکومت ایالات متحده و یا امپریالیسم دیگری) میباشند و در اکثر بقیه کشورها هم در تابعیت اشان از امپریالیسم امریکا تعدیلاتی صورت گرفته است.

آنطور که من اطلاع دارم، تعدادی از کشورهای آفریقائی مانند مصر، اوگاندا، تونس، چاد، کنگو، اتیوپی، گینه استوائی و غیره نیز پس از پایان دادن به سلطه استعمار و کسب استقلال بیشتر یا کمتر تحت شکل جدیدی از هژمونی طلبی

امپریالیسم و بیشتر از همه امپریالیسم آمریکا قرار گرفته و مجبور به تابعیت از سیاست‌ها و منافع امپریالیستی طبقه حاکم در آمریکا و برخی کشورهای اروپائی شدند، چیزی که هنوز هم ادامه دارد و فقط شاید در مورد تونس و مصر طی چند سال اخیر تغییر یا تعدیل پیدا کرده باشد.

بعضی از کشورهای آسیائی مانند عربستان، فیلیپین، اندونزی، بحرین، اردن، ایران (زمان محمد رضا شاه از سال ۱۳۳۲ به بعد)، عراق کنونی و غیره نیز در دوره‌هایی پس از پایان دوران استعمار بیشتر یا کمتر تحت تابعیت از سیاست‌ها و منافع امپریالیسم بویژه امپریالیسم ایالات متحده قرار گرفته‌اند، و این تابعیت در مورد اکثر این کشورها هنوز هم ادامه دارد.

چنانکه دیده می‌شود، در دوران پساستعمار و تا زمان کنونی، در مقیاس جهانی بطور نسبی تنها اقلیتی از کشورها هستند که منافع و نیازهای اقتصادی و سیاسی کاپیتالیستی‌اشان بطور اساسی به تبعیت از منافع و خواسته‌های اقتصادی و سیاسی کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته تعیین و تأمین می‌گردد. ولی بدیهی است که این امر بمعنای برابری اکثریت کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده کنونی با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در مناسبات‌اشان بایکدیگر نیست بلکه کشورهای اخیر، بعزت برخورداری از سطح بالاتری از تکامل و توان اقتصادی و معمولاً امکانات بیشتر سیاسی و قدرت بیشتر نظامی، در روابطشان با آن اکثریت کشورهای عقب‌مانده نیز، چه در سطح شرکت‌ها و نهادهای اقتصادی و چه در سطح دولت و نهادهای سیاسی و نظامی، دارای موقعیتی بنوعی برتر بوده و معمولاً بهتر و آسان‌تر می‌توانند اهداف و خواسته‌ها و سیاست‌های خود در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی را پیش ببرند.

روابط اقتصادی کشورهای پیشرفته با کشورهای بیشتر یا کمتر عقب‌مانده در دوران کنونی پساستعمار را می‌توان مشتمل بر چهار عرصه تجارت،

سرمایه‌گذاری، اعطای وام، و انتقال تکنولوژی دانست که همانطور که در «توضیح» بیان شد به عرصهٔ نخست نمی‌پردازیم. لذا در مباحث بعدی این سه عرصهٔ دیگر از روابط اقتصادی را مورد توجه و بررسی قرار می‌دهیم.

۳- سرمایه‌گذاری

آمار و اطلاعات بیانگر آنست که، چنانچه میزان سود حاصل از سرمایه‌گذاری را تنها متناسب با میزان این سرمایه‌گذاری بدانیم، اولاً میزان عایدی و درآمد یعنی سود سالیانه هر کشور سرمایه‌داری پیشرفته از سرمایه‌گذاری در سایر کشورهای جهان در دوره‌های اخیر و در زمان حاضر معمولاً بطور تقریب (البته تقریب امکاناً زیاد) برابر با میزان عایدی و درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری خارجی در خود آن کشور میباشد یعنی بطور معمول و حدوداً همان میزان سودی که شرکت‌ها و موسسات تولیدی و تجاری کشور مزبور از استثمار کارگران کشورهای دیگر بدست می‌آورند در عوض شرکت‌ها و موسسات متعلق به سایر کشورها از استثمار کارگران این کشور کسب می‌کنند (اینکه بخشی از درآمد چنین شرکت‌ها و موسسات امکاناً در خود همان کشور سرمایه‌گذاری شده باقی میماند چیزی است که امکاناً در مورد هر دو طرف صدق میکند). و ثانیاً تاکنون معمولاً چنین بوده که بخش بزرگتر سرمایه‌گذاری کشور پیشرفته در کشورهای پیشرفته دیگر صورت گرفته است و لذا بخش بزرگتر درآمد یا سود حاصل از این سرمایه‌گذاری از استثمار نیروی کار این کشورها بدست آمده است؛ البته در سالهای اخیر سهم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در کشورهای در حال توسعه، بعلاوه افزایش سطح توسعه یافتگی آنها و پیدایش «قدرت‌های اقتصادی نوظهور»، افزایش یافته ولی هنوز هم سهم مجموع کشورهای پیشرفته از جذب سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و غیرمستقیم بین‌المللی اگر بیشتر از سهم مجموع کشورهای در حال توسعه نباشد لااقل کمتر نیست. همچنین، چنانچه نتیجه‌گیری از اطلاعات آماری مربوط به کشور آلمان را در مورد سایر کشورهای پیشرفته تعمیم دهیم، خواهیم دید که مقدار درآمد یا سود حاصل از سرمایه‌گذاری هر کشور

پیشرفته در کشورهای عقب‌مانده- که مستقیماً به تصاحب بخشی از بورژوازی این کشور در می‌آید- نسبت به سهم طبقه‌کارگر آن کشور پیشرفته از مجموع «درآمد ملی» رقم ناچیزی را تشکیل میدهد و از اینجا بی‌پایه و نادرست بودن نظریه‌ای معلوم‌میشود که برطبق آن رفاه نسبی طبقه‌کارگر در کشورهای پیشرفته کنونی بوسیله سودهای تأمین‌میگردد که بورژوازی این کشورها از سرمایه‌گذاری در کشورهای عقب‌مانده بدست‌می‌آورد. متأسفانه من به اطلاعات آماری طولانی‌مدت و پیوسته و منظم در زمینه آنچه بیان نمودم دسترسی نداشتم تا آنها را در اینجا نقل نمایم ولی ذیلاً تعدادی نمونه آماری که فکر میکنم نمونه‌های پراکنده‌ای بیش و کم منطبق با اطلاعات آماری طولانی‌مدت و پیوسته و منظم میباشند و من آنها را از اینترنت (که ذکر منابع آنها برایم مقدور نشد) و یا برخی نشریات و نوشته‌های چاپی بدست‌آورده‌ام نقل میکنم:

- سرمایه‌گذاری‌های شرکت‌های آمریکایی در خارج از مرزهای این کشور در سال میلادی ۲۰۱۲ معادل ۱۹۰۰ میلیارد دلار بوده‌است درحالی‌که سرمایه‌گذاران خارجی در سال ۲۰۰۶ حدود ۱۸۰۰ میلیارد دلار- ۱۸۴ میلیارد دلار بصورت سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و مابقی بصورت خرید سهام و اوراق قرضه- در این کشور سرمایه‌گذاری نموده‌اند.

- بیش از نیمی از اوراق قرضه عمومی خزانه‌داری آمریکا متعلق به سرمایه‌گذاران خارجی است.

- در پایان سال ۲۰۰۵ میزان دارایی‌های اتباع آمریکا در خارجه ۹۶۰۰ میلیارد دلار بوده‌است درحالی‌که اتباع خارجی ۱۲۵۰۰ میلیارد دلار در آمریکا دارایی داشته‌اند.

- سرمایه‌گذاری مستقیم آمریکا در کشورهای دیگر جهان در سالهای

۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ بترتیب ۴۰۹ و ۳۸۸ میلیارد دلار و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آمریکا در این دو سال بترتیب ۲۳۰ و ۱۶۶ میلیارد دلار بوده‌است. البته باید توجه داشت که مثلاً در سالهای ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ و سالهای ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۶، برعکس، میزان سرمایه‌گذاری مستقیم شرکت‌های آمریکایی در خارجه کمتر از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در این کشور بوده است.

- مجموع سرمایه‌گذاری‌های مستقیم انجام گرفته توسط ایالات متحده تا پایان سال ۲۰۱۲ در اروپا ۲۴۷۷ میلیارد دلار (غیر از ۶ میلیارد دلار در ترکیه بقیه در کشورهای اروپای غربی)، در آمریکای لاتین (شامل برزیل، شیلی، ونزوئلا، مکزیک، برمودا، دومینیکا و یک کشور دیگر) ۸۶۹/۳ میلیارد دلار، در آفریقا ۶۱/۴ میلیارد دلار، در خاورمیانه ۴۲/۹ میلیارد دلار و در آسیا ۶۵۱/۳ میلیارد دلار (۱۳۲/۸ میلیارد دلار در استرالیا، ۱۳۴ میلیارد دلار در ژاپن، ۱۳۸/۶ میلیارد دلار در سنگاپور، ۵۱/۴ میلیارد دلار در چین، ۳۵/۱ میلیارد دلار در کره جنوبی و ۶۳/۴ میلیارد دلار در اوپک) بوده‌است. چنانکه دیده میشود تا پایان سال ۲۰۱۲ بخش عمده مجموع سرمایه‌گذاری مستقیم ایالات متحده در مناطق مختلف جهان در کشورهای پیشرفته انجام گرفته‌است.

- سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در دوره ۱۹۸۴-۱۹۹۴ در فرانسه و بریتانیا بترتیب ۸۵/۱ و ۱۵۲/۴ میلیارد دلار و سرمایه‌گذاری مستقیم این دو کشور در همین دوره در خارجه بترتیب ۷۷ و ۱۹۴/۷ میلیارد دلار بوده‌است.

- در فاصله زمانی پنج ساله ۱۹۸۷-۱۹۹۲ حدود ۹۰ درصد سرمایه‌گذاری مستقیم در کشور پیشرفته ایتالیا توسط هفت کشور پیشرفته

سوئیس، ایالات متحده، فرانسه، هلند، بریتانیا، بلژیک و آلمان صورت گرفته است.

- در سال ۱۹۹۲ حدود ۸۰ درصد سرمایه‌گذاری مستقیم ایتالیا در کشورهای اکثراً پیشرفته عضو سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) انجام گرفته است و در سال ۱۹۸۵ حدود ۶۴ درصد بین سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۹۲ تنها پنج کشور پیشرفته سوئیس، هلند، ایالات متحده، فرانسه و لوگزامبورگ جمعاً ۵۹ درصد سرمایه‌گذاری‌های مستقیم ایتالیا را جذب کرده‌اند.

- در نتیجه افزایش سهم کشورهای عقب‌مانده در جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی در سالهای اخیر، در سه سال ۲۰۰۹-۲۰۱۱ کشورهای توسعه‌یافته (پیشرفته) برحسب سال ۴۷ تا ۵۱ درصد و کشورهای در حال توسعه ۴۹ تا ۵۳ درصد از کل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در جهان را جذب کرده‌اند. البته باید توجه داشت که در حال حاضر مجموع کشورهای توسعه‌یافته و نزدیک به توسعه‌یافته (مانند اسرائیل یا اسپانیا یا پرتغال) حدود ۱۵ درصد جمعیت جهان را دربرمیگیرند و بقیه کشورهای جهان (که من همه آنها را در این نوشته تحت عنوان «عقب‌مانده» یا «در حال توسعه» مشخص کرده‌ام) حدود ۸۵ درصد جمعیت جهان را در خود دارند.

- در سالهای ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲ هر سال بین ۹۳ تا ۹۸ درصد از مجموع سرمایه‌گذاری‌های مستقیم در کشور پیشرفته فنلاند متعلق به کشورهای اروپائی (و قاعدتاً کشورهای پیشرفته اروپائی مانند سوئد که بین ۴۷ تا ۵۸ درصد این سرمایه‌گذاری به آن تعلق دارد) بوده است.

- برطبق اطلاعات ارائه شده در سالنامه‌های آماری آلمانی ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۳، که توسط اداره آمار فدرال آلمان منتشر شده‌اند، سهم مجموع کارکنان

مزد یا حقوق‌بگیر کشور آلمان از کل «درآمد خالص ملی» (یعنی تولید خالص داخلی باضافه درآمد ورودی از خارج به کشور و منهای درآمد خروجی از کشور) و میزان ورود درآمد حاصل از سرمایه‌گذاری و اشتغال کارکنان در خارج از کشور و خروج درآمد از کشور به خارج در طی دوره ده ساله ۲۰۰۳-۲۰۱۲ به شرح زیر است^{۱۱}:

درآمد خالص ملی ۱۸۰۴۹/۳ میلیارد یورو و سهم مزد و حقوق‌بگیران از درآمد خالص ملی ۱۲۱۲۷/۴ میلیارد یورو میباشد. با تخمین اینکه طبقه‌کارگر آلمان حدود ۷۵ درصد از مجموع جمعیت مزد و حقوق‌بگیران را تشکیل می‌دهد میتوان قبول کرد که در دوره ده ساله مذکور حدوداً برابر با ۷۰ درصد سهم مزد و حقوق‌بگیران از درآمد خالص ملی یعنی ۸۴۸۹/۲ میلیارد یورو به این طبقه تعلق گرفته است. جمع درآمد (سود سرمایه و درآمد حقوق و مزد کارکنان حقوق‌بگیر) ورودی به کشور منهای درآمد خروجی از کشور طی این ده سال برابر با ۲۴۲/۶ میلیارد یورو یا حدود ۱/۳ درصد درآمد خالص ملی میباشد که نشانگر آنست که خالص درآمد آلمان از خارجه نسبت به درآمد خالص ملی‌اش مقدار بسیار ناچیزی را تشکیل میدهد.

اما سهم‌بری طبقه‌کارگر آلمان از سود حاصل از سرمایه‌گذاری این کشور در کشورهای عقب‌مانده یا درحال توسعه: طبق اطلاعات آماری که بانک فدرال آلمان در پاسخ به پرسش من در اوائل سال ۲۰۱۴ برای من ارسال داشته است، مجموع سود و بهره حاصل از کل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و غیرمستقیم شرکت‌ها و افراد آلمانی در کشورهای درحال توسعه

۱۱- مقادیر درآمد خالص ملی، سهم مزد و حقوق‌بگیران از این درآمد، ورود سود سرمایه‌گذاری از خارج به کشور، و خروج سود سرمایه‌گذاری از کشور همگی در نشریات مذکور بصورت سالیانه ارائه شده‌اند که من جمع ده ساله هریک از آنها را در نظر گرفته‌ام.

در همان دوره دهساله ۲۰۰۳-۲۰۱۲ برابر با ۲۰۵/۵۹ میلیارد یورو یعنی حدود ۱/۱ درصد درآمد خالص ملی آلمان در این دوره می‌باشد. و حتی اگر فرض کنیم (البته فرض کنیم- که چنین فرضی نامنطبق با واقعیت و لذا غلط است) که تمام این سود و بهره به طبقه‌کارگر آلمان تعلق گرفته‌است، دیده‌میشود که این مبلغ تنها شامل حدود ۲/۴ درصد از کل سهم این طبقه از درآمد خالص ملی بوده‌است به‌عین‌دیگر در نتیجه درآمد ورودی از کشورهای درحال توسعه تنها میزان بسیار ناچیزی از استثمرات طبقه‌کارگر این کشور در این دوره کاسته شده‌است. بعلاوه باید توجه داشت که، بنابر همان اطلاعات آماری ارسالی بانک فدرال آلمان برای من، آلمان در دوره دهساله مذکور در مقابل دریافت ۲۰۵/۵۹ میلیارد یورو سود و بهره از سرمایه‌گذاری در کشورهای درحال توسعه در عوض مبلغ ۷۰/۲۷ میلیارد یورو سود و بهره بابت سرمایه‌گذاریهای کشورهای مزبور در آلمان به این کشورها پرداخت کرده‌است.

متأسفانه من نتوانستم به آمار و ارقام مربوط به سود حاصل از سرمایه‌گذاری یک یا چند کشور پیشرفته دیگر در کشورهای درحال توسعه و میزان امکان سهم‌بری طبقه‌کارگر کشورهای پیشرفته مزبور از این سود دسترسی پیدا کنم، اما فکر می‌کنم که نسبت سهم امکان‌پذیر طبقه‌کارگر در کشورهای پیشرفته از سود حاصل از سرمایه‌گذاری آنها در کشورهای عقب‌مانده به کل سهم این طبقه از درآمد خالص ملی عموماً باید با اندکی تفاوت مانند آنچه در مورد آلمان دیدیم فوق‌العاده ناچیز باشد.

اما نکته دیگری که باید در اینجا مورد توجه قرار گیرد اینست که کشورهای پیشرفته در مناسباتشان با یکدیگر بطور بیش و کم برابر هم سرمایه‌گذار خارجی و هم مکان پذیرش سرمایه‌گذاری خارجی هستند درحالی‌که

کشورهای درحال توسعه عموماً هنوز به آن سطح از تکامل اقتصادی نرسیده‌اند که روابط کمابیش برابانه‌ای را در این زمینه با کشورهای پیشرفته داشته‌باشند و در نتیجه، با وجود برخی مزایایی که سرمایه‌گذاری خارجی برای اقتصاد بورژوائی این جوامع نسبتاً عقب‌مانده چون انتقال تکنولوژی و ایجاد اشتغال دارد، قسمتی- هرچند غالباً بالنسبه نه زیاد- از درآمد ملی‌شان بجای اینکه درداخل انباشت و موجب رشد و توسعه اقتصادی‌شان شود به کشورهای پیشرفته سرمایه‌گذار انتقال میابد.

۴- اعطای وام

در اینجا مقصود از وام عبارت از مبلغ پولی است که دولت‌ها از منابع مالی داخلی یا خارجی قرض میگیرند. این منابع میتوانند بانک‌های خصوصی یا دولتی و یا موسسات مالی دولتی، در سطح کشوری یا بین‌المللی، باشند. افراد بعنوان شهروندان خریدارِ اوراق قرضه- که دولت‌ها اقدام به انتشار و فروش آنها مینمایند- در حالیکه ممکن است نوعی سرمایه‌گذار غیرمستقیم بحساب آیند در عین حال منبع مالی دیگری در زمینه اخذ وام محسوب میشوند. نیاز دولت‌ها به گرفتن وام میتواند سه دلیل داشته‌باشد: رفع کسری بودجه دولت؛ اجرای پروژه‌های عمرانی و مربوط به زیرساخت اقتصادی توسط دولت؛ و خرید کالا مثلاً اسلحه توسط دولت از کشور وام‌دهنده.

بعنوان دو نمونهٔ برجسته از موسسات مالی اعطاءکنندهٔ وام میتوان از بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نام برد. بانک جهانی (و سازمان‌های وابسته به آن) و صندوق بین‌المللی پول در واقع دو بانک بین‌المللی اعطاءکنندهٔ وام به دولت‌ها هستند و اعضاء یا سهامداران آنها را نیز دولت‌ها تشکیل میدهند. دولتهای عضو متناسب با مقدار سهامی که در آنها دارند دارای حق رأی بوده و در تعیین سیاست‌های آنها در زمینه اعطاء وام و شرایط و میزان بهرهٔ آن و غیره نقش ایفاء میکنند. هنوز هم کشورهای پیشرفتهٔ غربی بخصوص آمریکا بزرگترین سهامداران این دو موسسه مالی را تشکیل میدهند و لذا در تعیین سیاستهای آنها دارای اکثریت آراء میباشند و- آنطور که من میدانم- فقط در سالهای اخیر است که چین و چند کشور دیگر چون هند و روسیه و برزیل نیز به سهامداران نسبتاً بزرگ صندوق بین‌المللی پول تبدیل شده‌اند.

ذیلاً چند نمونه از بدهی کشورها در نتیجه اخذ وام که من از اینترنت درآورده‌ام را ذکر میکنم :

- دولت فدرال آمریکا در سال ۲۰۰۸ مبلغ ده هزار میلیارد دلار بدهی داشت و این مبلغ در سال ۲۰۱۳ به ۱۶۴۳۰ میلیارد دلار (یعنی حدوداً برابر با کل تولید ناخالص داخلی این کشور در این سال) رسید. بخش عمده‌ای از این مبلغ را دولت آمریکا بمنظور تأمین بودجه خود از کشورهای پیشرفته و چند کشور از کشورهای موسوم به «قدرتهای اقتصادی نوظهور» قرض‌گرفته‌است.

- آلمان (یعنی مجموعه دولت فدرال و دولت‌های ایالات) در سال ۲۰۱۱ مبلغ ۴۲۰۰ میلیارد یورو بدهی داشته که بخش بزرگی از آن را از کشورهای پیشرفته وام گرفته‌بود. تولید ناخالص داخلی این کشور در این سال ۲۴۰۰ میلیارد یورو بوده‌است.

- اسپانیا در سال ۲۰۱۱ مبلغ ۱۹۰۰ میلیارد یورو بدهی خارجی (خصوصاً به کشورهای پیشرفته اروپای غربی) داشته‌است درحالی‌که تولید ناخالص داخلی آن در این سال بالغ بر ۷۰۰ میلیارد یورو بوده‌است.

- مجموع وام‌هائی که بانک‌های ایالات متحده به کشورهای جهان سوم عرضه داشته‌اند از ۱۱۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۸ به ۴۵۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۲ افزایش یافته‌است.

- بانک توسعه آسیا از سال ۲۰۰۱ تا سال ۲۰۱۴ مبلغ یک میلیارد و سیصد میلیون دلار وام به کشور هند بمنظور اجرای پروژه‌های برق‌رسانی اعطاء کرده‌است.

- صندوق بین‌المللی پول اعطای بسته وام ۱۷/۱ میلیارد دلاری به اوکراین را در ماه مه ۲۰۱۴ تصویب کرد.

- وام‌های داده‌شده از سوی بانک جهانی به تمامی ۳۶ کشور آفریقایی در سال ۲۰۱۰ معادل ۴/۱۱ میلیارد دلار اعلام شده است درحالی‌که چین فقط به غنا ۱۳ میلیارد دلار وام داده است.

در اینجا نکته مورد نظر عبارت از بهره و وام‌های اعطاءشونده توسط بانک‌های خارجی یا بین‌المللی یعنی سود آنها بمثابة سرمایه است که بطرقی منجمله از طریق اخذ مالیات از شهروندان و بویژه استثمار بیشتر طبقه‌کارگر کشورهای وام‌گیرنده- خصوصاً کشورهای عقب مانده- پرداخت میشود و فشار شرایط سخت‌گیرانه‌ای که امکاناً برای اعطای این وام‌ها از سوی وام‌دهنده برای این کشورها تعیین میشود بخصوص بر طبقه‌کارگر و سایر زحمتکشان کشورهای مزبور تحمیل می‌گردد.

نکته دیگر اینکه هر کشور پیشرفته در روابطش با سایر کشورهای پیشرفته کم و بیش بهمان اندازه‌ای که وام اعطاء میکند وام هم می‌گیرد ولی در روابطش با کشورهای عقب مانده بسیار بیشتر از آنکه وام دریافت کند وام میدهد که در نتیجه آن بخشی- هر چند غالباً بالنسبه کوچک - از درآمد ملی کشور عقب‌مانده بجای اینکه در داخل خود کشور در جهت رشد و توسعه اقتصادی انباشت شود به کشور پیشرفته وام‌دهنده انتقال میابد.

۵- انتقال تکنولوژی

رشد و تکامل کشورهای سرمایه‌داری عقب مانده کنونی بلحاظ تکنولوژی معمولاً از طریق انتقال دانش‌های فنی از جوامع سرمایه‌داری پیشرفته به کشورهای مزبور صورت می‌گیرد. جوامع پیشرفته در دوران کنونی محل ابداع و یا کشف دانش‌های علمی و فنی هستند و این دانش‌ها معمولاً از این جوامع به کشورهای درحال توسعه منتقل میشوند. اما باید توجه داشت که کشور درحال توسعه در صورتی واقعاً قادر به رشد و تکامل تکنولوژیک خود می‌گردد که آن بخش از بورژوازی که حکومت را در اختیار خود دارد دارای خواست و اراده لازم برای انتقال فناوری به کشور خویش را داشته باشد و در نتیجه برنامه‌ریزی و اقدامات لازم جهت این انتقال را انجام دهد.

کشورهای درحال توسعه معمولاً نمیتوانند خود از اساس اقدام به ابداع تکنیک‌ها و کسب دانش‌های فنی مورد نیازشان نمایند زیرا این ابداعات و اختراعات پیش‌از این در جوامع پیشرفته صورت گرفته و انجام دوباره آنها مدت زمان زیادی می‌برد و یا کاری غیرعملی یا بیهوده تلقی میشود؛ کشورهای عقب‌مانده باید آنها را از جوامع پیشرفته اخذ و وارد نمایند و برای این کار بورژوازی در قدرت باید دارای عزم لازم بوده و منطبق با آن اقدامات لازم را بعمل آورد. تحقق و تداوم حاکمیت سیاسی چنین قشر از بورژوازی در کشورهای درحال توسعه و داشتن چنین عزم و برنامه از سوی آن بستگی به شرایط و عوامل تاریخی و اجتماعی و سیاسی داخلی این کشورها دارد. ابداع و یا کشف مستقلانه هر دانش فنی در هر کشور درحال توسعه تنها میتواند در محدوده کار انطباق‌دادن تکنولوژی اساساً موجود با شرایط ویژه اقتصادی و اجتماعی و

آبوهوایی آن کشور صورت گیرد.

البته شرکت‌ها و موسسات تولیدی فعال در کشورهای پیشرفته با دستیابی به هر دانش فنی و تکنیک جدید امکاناً تا زمانیکه توسعه بازار فروش و افزایش ویژه سود حاصل از کاربرد این دانش و تکنیک ادامه داشته باشد از انتقال مستقیم آن به شرکت‌های دیگر و کشورهای دیگر خودداری میکنند؛ ولی همینکه این توسعه و افزایش بواسطه دستیابی شرکت‌های دیگر به تکنیک مشابه جدیدی از میان برود، از آن زمان به بعد از انتقال مستقیم دانش فنی و تکنیک جدید خود به سایر شرکت‌ها و سایر کشورها جلوگیری نمی‌کنند. بعلاوه کشورهای درحال توسعه در جریان اخذ تکنولوژی از کشورهای پیشرفته ممکن است تا مدتی وابستگی‌های تکنولوژیک به انحصارات عرضه‌کننده آن پیداکنند که موجب مشکلات و نارسائی‌هایی برای رشد تکنیک در کشورهای مزبور گردد؛ ولی میزان اینگونه وابستگی‌ها و مشکلات و نارسائی‌ها بیشتر از همه بستگی به خط‌مشی بورژوازی در قدرت در کشورهای مزبور دارد و بسته به خواست و عزم این بورژوازی میتواند به حداقل ممکن برسد

در دوران کنونی پسااستعمار، بعلت وجود اجتناب ناپذیر و طبیعی مرادوات و روابط و پیوندهای اقتصادی و فنی و علمی گوناگون و وسیع بین کشورها منجمله بین کشورهای پیشرفته و عقب‌مانده، وضع به‌گونه‌ایست که انتقال گسترده و متنوع فناوری از کشورهای پیشرفته به عقب‌مانده کاملاً امکان‌پذیر و انجام‌شدنی است.

همانطور که بیان شد، در دوران کنونی انتقال فناوری بصورت دانش‌های فنی معمولاً بطور یک سو به از کشورهای پیشرفته به کشورهای عقب‌مانده جریان دارد. این انتقال بین‌المللی فناوری به شکل‌های مختلفی صورت می‌گیرد: بصورت صدور کالا، خدمات، بصورت مشاوره فنی، طرح‌ها، اسناد فنی، انجام برنامه‌های

آموزشی، برگزاری کنفرانس‌ها یا نمایشگاه‌های بین‌المللی، بصورت دانش‌های بدون‌نشده یعنی مهارت افراد و غیره. بخش بزرگتر انتقال تکنولوژی به کشورهای درحال توسعه معمولاً از طریق سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و تجارت کالاها بویژه کالاهای سرمایه‌ای انجام می‌گیرد. اما انطباق تکنولوژی انتقال‌یافته با شرایط مشخص اقتصادی و اجتماعی و اقلیمی کشور درحال توسعه ممکن است تا حدودی نیازمند ابداع یا کشف دانش فنی موردنیاز باشد که امکاناً در داخل این کشور انجام‌می‌پذیرد.

به این نکته نیز باید توجه‌داشت: اگر کشورهای عقب‌مانده کنونی در جریان تاریخی روندهای انباشت سرمایه و تکامل کاپیتالیستی خود از شرایط مساعد مبتنی بر داشتن مستعمره برخوردار نمی‌باشند، در عوض مجبور نیستند که مراحل فرایند رشد و تکامل تکنولوژی را- که کشورهای پیشرفته در گذشته‌ها و تاکنون طی نمودند- طی نمایند و بلکه تکنیک‌ها و دانش‌های فنی را کم‌وبیش بصورت فراهم‌شده از کشورهای مزبور اخذ و وارد میکنند.

